



رضا آشفته

آمدن یوچینو باربا، یکی از بزرگ‌ترین کارگردانان امروز دنیا به تهران، به تعبیری شاید بزرگ‌ترین رویداد تئاتری در سال ۹۵ باشد. این آمدن همراه با تحرکات و دگرگونی‌هایی است که باید پیامدش را در سال‌های آتی تماشا کنیم. او کارگردانی تجربی است که ما را متوجه نداشته‌های بسیاریمان کرد و به بیانی غیرمستقیم چراغ سبز را برای رهیافت‌های درست تئاتری برآیمان روشن کرد.

زبان بدن

به هر تقدیر این مرد بزرگی است و از شاگردان بنام برژی گروتسکی است که توانسته در پنجاه‌وچند سال فعالیت هنری (از ۱۹۶۲م) در روز و بعد دانمارک گروه اوپدین را راه‌اندازی کند. او ایتالیایی است اما در مقام یک مهاجر به نقاط دیگر اروپا می‌رود و ندانستگی‌های زبانی و کلامی او را به‌سوی تجربه‌های دیگری می‌برد که نمود و نشانه‌هایش را در نمایش درخت هم می‌بینیم که به عبارتی یک نمایش بینافرهنگی و چندزبانی است که در آن زبان‌های مختلف شنیده می‌شود؛ مثل هندی، ایتالیایی، انگلیسی و… و از همه مهم‌تر شاید زبان بدن باشد که بیشترین تأثیر را می‌گذارد و بهترین ارتباط را با همگان به‌دور از اختلافات زبانی و فرهنگی برقرار می‌کند. این شاید درس اولش باشد که نمایشش به زبان تصویری با تکیه بر بیان بدنی ساخته و پرداخته شده است. زبانی که با دیدن نمود عینی می‌باید و تقریباً نیز با تعبایر نزدیک به هم درک و دریافت خواهد شد و در آن هدف ارتباطی سریع و آنی است که بشود اتفاقات و رویدادهای پیرامونی را کنش‌مندانه ارائه کرد بی‌آنکه زبان کلامی در آن نقشی داشته باشد.

بینافرهنگی

هرچند در اجرای درخت، چندزبانی‌شدن نیز دلالت‌های دیگری را برآیمان روایت می‌کرد که این دیگر منجر به ارتباط فرهنگی خواهد شد، چنانچه داستان اصلی از آفریقا و داستان فرعی از اروپا بود؛ اما راویان این قصه از هند و اروپا بودند و هریک به زبان مادری‌شان به‌علاوه زبان مشترک جهانی (انگلیسی) سعی می‌کردند اتفاقات را سمّت‌وسو بدهند و این همان لحن و بیان بینافرهنگی است که در حال دوزدن نفرین بابل است که در آن خدائون امر کرده که انسان‌های نافرمانبردار، به روزگاری بيفتند که هیچ قومی زبان قوم دیگر را نفهمد؛ اما در اینجا نوعی کاربلدی فرهنگی در جریان است که وجوه مشترکی برای فهم یک درام و وضعیت مشترک در یک کشور دیگر (و شاید کشورهای دیگر) آژموده می‌شود؛ بنابراین انسان موجودی است که می‌تواند فرافرهنگی به نظر آید و با وجوه مشترکش خود را به دیگران بفهماند. هدف تئاتر نیز فهماندن انسان به انسان است و باید رویکردی فرهنگی با وجوه مشترکش چنین فضایی تدارک ببیند که باربا به لحن و بیان درست و آشکاری برای چنین منظوری رسیده و این درس دوم اوست که می‌تواند سکوی پرتابی برای ایجاد گستره‌های فرهنگی و هنری در فضای تئاتری ما باشد.

آیین

سومین درسش همانا برگزاری و ایجاد آیین در دل نمایش درخت است؛ انگار که ما به تماشای یک آیین می‌رویم یا میهمانانی هستیم که باید در یک مراسم ویژه شرکت کنیم. هریک از تماشاگران شماره در دست دارند و از سالن انتظار حافظ دور می‌شوند و در یک خیمه و چادر بزرگ پا می‌نهند، در آنجا یوچینو باربا میزبان و میهمانداری است که با سلاسل و ادای احترام تک‌تک تماشاگران را راهنمایی می‌کند که سر جای مورد نظرشان بنشینند. دو سوی تالار یا خیمه‌گاه که چندان هم بزرگ نیست، نیمکت‌هایی گذاشته‌اند که تقریباً نرم و راحت هم هستند و باید همه در کنار هم در دو ردیف مقابل هم بنشینند. برای ۹۶ نفر هم جا در نظر می‌گیرند.

در همان ابتدای بازی با پخش صدای زنی از پس صحنه به مرور رازی شکل می‌گیرد؛ زنی که از سرگشتگی و درماندگی‌اش می‌گوید که می‌خواهد به تجربه‌ای تلخ است و تماشاجی را با این سؤال مواجه می‌کند که او کیست، با این جمع چه رابطه‌ای دارد و داستان او چیست؟ مازن با بازی پر از شک و تعلیق مافیا در هم می‌پیچد و تماشاجی را تبدیل می‌کند به بازیگری که وی نیز با بدگمانی افراد را در طول نمایش متهم می‌کند و به دنبال مافیای واقعی می‌گردد.

«مافیا کیست؟» سؤال اصلی نمایش است که بارهاوبارها بازیگران تکرار می‌کنند. به مرور که گفت‌وگوهای بازیگران با هم را می‌شنویم و تکه‌های پازل روایت زن را که صدایش در جای‌جای بازی پخش می‌شود کنار هم می‌گذاریم، درمی‌یابیم که بازیگران اصلی نمایش این هفت نفر نیستند، بلکه صدای غایب و همسر اویند و غیاب نقش پررنگ‌تری را در نمایش برعهده دارد تا حضور. به بیانی دیگر دو شخصیت غایب موتور حرکت نمایش می‌شوند و به باقی شخصیت‌ها و کنش‌هایشان معنا می‌بخشد. به‌تدریج مشخص می‌شود این هفت نفر همگی یک دغدغه مشترک آزاردهنده در پس ذهنشان دارند که مربوط به صدای غایب، منیر و همسر او، شهرام، است. راز منیر و شهرام در خلال بازی مافیا و دیالوگ‌های بازیگران با هم آرام‌آرام گشوده می‌شود و داستانی که این هفت نفر را به صدای غایب می‌پیوندد به‌تدریج شکل می‌گیرد. افراد که به مناسبت نقششان در بازی مافیا دائم همدیگر را به مافیابودن متهم می‌کنند

۵ درس اساسی از نمایش «درخت» یوچینو باربا

سادگی و شفافیت



نمایش درخت کار یوچینو باربا

گرفته شده است. پیش از آغاز باربا ضمن سلام و خوشامد از تماشاگران می‌خواهد موبایل‌هایشان را خاموش کنند و اگر حتی یک نفر از تماشاگران سگوواران خواهند شد. این‌هم از آن نکاتی است که به وجوه شهودی ارتباط می‌افزاید و در واقع در آیین هم همواره به‌دنبال ایجاد وجه شهودی خواهند رفت که انسان را در اتصال با حقیقت و متافیزیک متوجه درونیات نباشی خواهند کرد. این نمایش نیز بیشتر از عقلی‌بودن و حسی‌بودن، یک نمایش شهودی است و متادرام‌بودن آن بسیار عیان است، چون انسان به ضابطه روح و روانش است که در این میدان یکه‌تازی می‌کند؛ بنابراین در این روزگار فوک مدرن اروپا، باربا نقیبه به گذشته‌و سنت‌های آیینی انسان زده است و یک بار دیگر مراسم قصه‌گویی را برآیمان آشکار می‌کند که در این نمایش بازیگران نقش راویان متعدد درخت را بازی می‌کنند که هریک به لحن و گونه خودش حضورش را بر ما آشکار خواهد کرد. روایت- بازی، ساختار نمایش است که درست مانند نمایش‌های شرقی است که در اینجا همه کلیت اجرا چنین پیش خواهد رفت.

قصه‌گویی

آنچه در درخت می‌گویند بسیار ساده اما ژرف است، چون انسان را در پیچ‌وتاب خط‌هایش نشان می‌دهند؛ بنابراین چهارمین درس، سهل و ممتنع‌بودن است. در قصه اول دو راهب درختی می‌کارند برای بازگشت پرنده‌ها؛ اما با بازگشت آنها درخت می‌میرد! و آنها به دنبال رماندن پرنده‌ها هستند بی‌آنکه بدانند که چه جنگ و خسوتی پیرامونشان را فراگرفته است و آن بچه‌ها در دیزو بزرگ شده و لباس سربازی بر تن کرده‌اند و در این بازی خشن کم نمی‌گذارند!! دومین قصه نیز آژروی دزتری است که پدرش برای او درختی می‌کارد و در آن روزگار کودکی آرزو می‌کند که روزی از بالای شاخ‌وبرگ درخت پروازکردن را بیاموزد؛ اینها قصه‌های بدوی و

تئاتر

درباره «مافیا»

نبرد بین اقلیت آگاه و اکثریت ناآگاه



سعید برآبادی

پیچ‌پچه‌ها شروع می‌شود، قرار است تاروفیقی کنیم؛ قرار است نادیده بگیریم، قرار است دوستی را از دست بدهیم و نمی‌دانیم با این خیانت پنهان، مفهوم دوستی را هم از دست می‌دهیم. پیچ‌پچه‌ها هنوز در جریان است؛ چه کسی به قربانگاه می‌رود؟ کدام یک از ما این توانایی را داریم که برای کشتن یکی دست به کار شویم؟ چه بهانه‌ای خواهیم آورد؟ پول؟ شهرت؟ زندگی؟ آینده؟ در نمایش «مافیا» یک گروه دوستی در سفر به ترکیه با مشکلی جدی روبه‌رو می‌شوند. یکی از اعضای این گروه به دلایلی نمی‌تواند همراه‌شان بیاید و دیگران باید دست به انتخاب بزنند که بمانند و حمایتش کنند یا سر به کار خویش ببرند و از مرزد شوند. نمایش مافیا، نمایش آنهایی است که در برابر این واقعه سکوت کرده‌اند و از کنار آن رد شده‌اند. حالا وقت چشم‌برداشتن است. فاز روز شروع بازی می‌شود.

روزشروع زندگی

زندگی به روال سابق ادامه دارد؛ ترس ازدست‌دادن جایگاه، ترس بی‌پولی و فقر، ترس آمدن بچه‌ای که مغل آینده است، ترس دیگر دوست داشته‌نشدن و هزار و یک ترس دیگر. چشم برمی‌داریم و به زندگی باز می‌گردیم، یکی از میان ما رفته است، به ما چه؟ مگر ما مسئول زندگی دیگران هستیم؟ مگر آن بچه‌کدای سر کوجه را ما به دنیا آورده‌ایم؟ مگر آن معلول را ما به این وضع انداخته‌ایم؟ پس چرا باید از مرگ او، از فقر او، از بازداشت و زندانش ناراحت باشیم؟ تک‌تک ما در زندگی هزار و یک مشکل داریم که نمی‌گذارد حتی به خودمان فکرکنیم و مراقب خودمان باشیم، چه رسد به دیگران. پس از گفتن حقیقت نباید ترسی داشت! اما چرا می‌ترسیم که خودمان را لو بدهیم؟ چرا می‌ترسیم بگوئیم این ما بودیم که از کنار آن دوست گذشتیم و در شرایط سخت تهایش گذاشتیم. ترس و لرز شروع می‌شود. در ظاهر، ما پس‌مان هستیم اما در انتهای وجدان‌مان، جلسه محاکمه‌ای برپاست و گاه ما را توی محصه می‌اندازد و به قول لاکان، هر بهانه‌ای باعث می‌شود که عذاب وجدان‌مان خودی نشان دهد؛ خواب آن دوسوت را می‌بینیم، در میهمانی‌ها، ناگهان نامش از دهانمان می‌پرد، یادمان می‌افتد که چه ویژگی‌های شخصیتی‌ای داشت و در مقایسه با آداب و رفتارش، خودمان را به بی‌اخلاقی متهم می‌کنیم.

روزیروبا اکثریت ناگاه

در ویکی‌پدیا، مافیا یا گریته یا آدم‌کش این‌چنین تعریف شده است: «یک بازی گروهی که نبرد بین یک اقلیت آگاه و یک اکثریت ناآگاه را شبیه‌سازی می‌کند. ایده «افروز فروزن» در نمایش «مافیا» هم همین است، در حالی آدم‌ها در بازی مافیا برای یافتن حقیقت به جدالی درونی و گاه بیرونی بین هفت دوست بدل می‌شود که دو دوست خود را در فرودگاه تنها گذاشته‌اند و حالا او دیگر در بین‌شان نیست. این کشمکش‌های گروهی و بازی درگیری‌های فردی با وجدان، پسین هر کدام از بیننده‌های این تئاتر، کاملاً آشناست؛ به‌ویژه آنکه «منوچهر شجاع» با طراحی هوشمندانه صحنه و بازی قهرمانی با تهیه‌کنندگی سی دریغ خود از تیم بازیگری، رویتن‌های آن را به‌خوبی فراهم کرده‌اند. ممکن است هنوز دوستی را در فرودگاه تنها نگذاشته باشیم، ممکن است هنوز تاروفیقی‌مان به مرگ رفیق ختم نشده باشد اما بعید نیست در بزرگه‌های انتخاب، به جای انتخاب انسانیت و رفافت، آینده و دغدغه‌های فردی‌مان را برگزیده باشیم و حالا با وجدانی خراش‌برداشته، مقابل خود بنشینیم و بپرسیم در بازی مافیایی زندگی، جزهٔ اقلیت آگاه بودیم یا اکثریت ناگاه و انتخاب‌مان، جان چه کسی را از بین برد.

یادمان

یادی از پرویز بشردوست باغ آرزوها

امید اولیایی؛ پرویز بشردوست، نمایش‌نامه‌نویس و بازیگر در آخرین روزهای سال ۹۵ با زندگی در ۶۶سالگی وداع گفت اما تعطیلی روزنامه مانع از آن شد که دست‌کم چندخطی درباره این هنرمند حائز اهمیت بنویسم. او دست‌کم دو نمایش‌نامه ماندگار دارد که در دهه ۵۰ خورشیدی نوشته و بارها اجرا و چاپ شده‌اند.

اگر بخواهیم حق مطلب را به‌راستی ادا کنیم، باید گفت برای آخرین‌بار نمایش «باغ آرزوها» در تماشاخانه پارس واقع در موزه زمان به کارگردانی مجتبی پیرزاده اجرا شد و در سال ۸۲ نیز دو نمایش‌نامه معروفش؛ یعنی باغ آرزوها و درخت انگور در یک مجلد در انتشارات نیستان روانه بازار کتاب شد. بنابراین چندان خبری از این حضور مؤثر نبوده است چون آنچه باید اتفاق بیفتد در دو دهه ۵۰ و ۶۰ برای بشر اتفاق افتاده است.

دکتر قطب‌الدین صادقی از بشردوست در مقام هنرمندی خوش‌فکر و بااستعداد عرصه تئاتر یاد می‌کند که اقشار ستمدیده شهری را در آثارش منعکس می‌کرد و تئاترش بی‌واسطه، صمیمی، معترض و درمانگ یک بود.

صادقی به زمانی که دانشجو بود و نقد می‌نوشت در دهه ۵۰ اشاره می‌کند که روزی به دیدن نمایش پرویز بشردوست رفت که همراه با محمد صالح‌علاء به صورت حیرت‌انگیزی بازی می‌کرد و به این صورت اولین دیدارش با او بعد از پایان نمایش باغ آرزوها شکل گرفت. سپس صادقی برای تحصیل به خارج رفت و وقتی برگشت دیگر بشردوست را ندید تا اینکه یک روز برای کاری به بانک ملت دعوت شد و پرویز را در آنجا دید و بسیار متأسف شد، زیرا او می‌توانست بسیار در عرصه تئاتر بدرخشد اما به خدمت بانکداری درآمده بود. صادقی از او بسیار کله کرده چون بشردوست را دوست داشت. از او پرسید چرا از رویاهایش دست کشیده و واقعیات را قبول کرده و او از سختی‌هایی گفت که همه ما با آن مواجهیم.



باغ آرزوها

نمایش‌نامه «باغ آرزوها» درواقع رؤیابرای‌های دو جوان بر آمده از یک جامعه بیمار را به تصویر می‌کشد که از فراهم‌کردن ساده‌ترین شرایط زندگی عاجز هستند. این نمایش نخستین‌بار در سال ۵۳ با بازی و کارگردانی محمد صالح‌علاء، و به قلم و بازی پرویز بشردوست در موزه «آب‌انار» اجرا شد. این‌نمایش بعد از انقلاب با اندکی تغییر و بازنویسی و با بازی فخرالدین صدیق شریف و پرویز بشردوست بار دیگر در مجموعه تئاتر شهر اجرا شد. باغ آرزوها دربرگیرنده آرزوها و آمال انسانی است. شاید به‌نوعی بیابنه انسان است درخصوص مفاهیم عمیق بشری ازجمله خوشبختی، زندگی، بشریت و… از همین‌رو مورد استقبال قشرهای مختلف مردم و دانشگاهیان قرار گرفت. نمایش بارها و بارها در شهرستان‌ها و پلاتوهای دانشگاه‌های تئاتری روی صحنه رفت. دلیل عمده این استقبال سادگی متن، ندانشن تک‌و‌خاص و داشتن شخصیت‌های کم بود که آن را برای اجرا در محیط‌های تجربی بسیار مناسب می‌کرد. اما نمایش‌نامه نوشته‌شده تنها نیمی از راه نرفته است و نیمی دیگر در هنگام اجرای ط می‌شود. داستان به‌صحنه‌رفتن هر نمایش مستقل از داستان نگارش آن است. بشردوست دراین‌باره گفته است: «در سال ۵۳ من نمایش را به سالن‌های زیادی برای اجرا ارائه کردم اما هر دفعه جواب منفی شنیدم. یک روز بر حسب اتفاق به موزه آب‌انارها در محله سیداسماعیل رفته بودم به فکر کردم آنجا و روی یکی از حوض‌های موزه جای مناسبی برای اجرای نمایش است. برای همین موضوع را با محمد صالح‌علاء در میان گذاشتم. بالاخره پس از مدت‌ها تمرین نمایش را در آنجا اجرا کردیم. موزه آب‌انارها متعلق به اوقاف بود و آقای صدرالدین حجازی کسی به‌صحنه‌رفتن نمایش رخصت زیادی کشید. به‌این‌ترتیب نمایش باغ آرزوها را برای اولین‌بار در آنجا به روی صحنه بردیم». در سال ۶۶، نمایش باغ آرزوها دوباره به روی صحنه رفت. این‌بار در سالن ششقایلی تئاترشهر نمایشی به روی صحنه رفت که از نظر بصری شبیه آثار دیگر نبود؛ یعنی نه دکور بزرگ و پیچیده داشت و نه لباس‌های پرزرق‌وبرق. نه از تبلیغات خاص و ویژه برخوردار بود و نه ستاره‌های سینما و تئاتر داشت. نمایش همچنین داستان ساده داشت که در مکان‌های مختلف اتفاق می‌افتاد.

درخت انگور

درخت انگور عنوان دومین نمایش‌نامه شناخته‌شده از پرویز بشردوست است که در مجموعه گزیده ادبیات معاصر نشر نیستان در سال ۸۲ به چاپ رسیده است. درخت انگور ماجرای دو خانواده همسایه است که در حیاط مشترک آنها، درخت انگوری روییده است. در این نمایش‌نامه ضمن ذکر اوصاف و اختلافات دو خانواده بخشی از روابط خانوادگی آنها نیز بیان می‌شود. با اوج‌گیری اختلافات دو خانواده درخت انگور نیز به تدریج رو به خشکی می‌رود. خانواده خیرآبادی قصد دارد درخت را قطع کند، اما خانواده میرزا با پاشیدن آب به زیر درخت، مانع این کار می‌شود و همین امر سبب می‌شود رابطه دوستانه خانواده‌ها بار دیگر برقرار شود. پرویز بشردوست متولد سال ۱۳۲۹ در تبریز بود. فعالیت هنری‌اش را از سال ۱۳۴۶ با نمایش‌نامه‌نویسی آغاز کرد. «باغ آرزوها» و «عمو زنجیرباف» دو نمایشی است که بشردوست در دهه ۱۳۵۰ منتشر کرد. سال ۱۳۵۴ گروه هنری «آژیده» را تأسیس کرد و ضمن سرپرستی، به تدریس عملی تئاتر پرداخت. عموزنجیرباف نخستین نمایش این گروه است که مدت یک ماه در انجمن فرهنگی ایران و آمریکا اجرا شد. در سال ۱۳۵۵ به دعوت علی نصیریان به اداره تئاتر رفت و نمایش «فانراکتوس» را نوشت که شش ماه در خانه نمایش روی صحنه بود. برخی دیگر از نمایش‌نامه‌های او: خبرهای روز، تحویلدار، انفجار، افسانه ماشا‌الله‌خان و… است او همچنین تعدادی فیلم‌نامه برای مجموعه‌های تلویزیونی نوشته است. پس از بازی در تعدادی مجموعه تلویزیونی در سال ۱۳۷۲ سینما را با بازی در «همه دختران من» به کارگردانی اسماعیل سلطانیا تجربه کرد.